

پس روانه گردید تا بهنگام بر سرالی نزل نمود و در استراحت کرده باز روانه گردید پس در آشتی پایاده و در مروی را که تیری بر سبوی زو بسخت
 از او بر روی زمین پس سلم رضی الله عنه گفت که آن را الله تعالی آسین و در آن زمانم و بقی بر سالم بعد از آن بیشتر قدم زد تا اینکه داخل
 گردید و در خانه نماز این ابی عبیده و آن خانه در این هنگام معدومت بخانه سالم این سبب و الت السبعة خلف الیه تکلم
اجتمع الیه منهم جماعة قرء عليهم کتاب الحنین علیه السلام و هم سکون با یعه له منهم ثمانه عشر القبا
 شیخان متوجه آمد و شد کشتند در خدمت سلم رضی الله عنه پس بر گاه که مجمع شده در خدمت اذان شیخان جماعتی سواد بر آستان
 خوا حضرت امام حسین علیه السلام را او نشان با جماع آن یکبارتند و بیت سلم برای امام حسین علیه السلام میگردد تا اینکه پیروزه
 بشرت بیعت مشرف شده فکتب الی الحنین علیه السلام مر جبر لا یلیک و یا مرآة بانقل و هر ضایع نعمان ابن بشر ذلک
 و کان والیا علی الکوفة من قبل معاویه و بعد المینر و خطب پس حضرت سلم کذمت حضرت امام حسین من هم نوشت و الطبع
 حال کرد و در خواست قدم آنحضرت نمود پس رسید این خبر به نعمان ابن بشیر که بود الی کوفه از طرف معاویه پس او بر سبب رفت و خطب
 خرابه بقول بنده ان ابد لتقر صحتکم لی و لکنتم و خالفتم اما مکة لا اضر بکم سیفی ما ثبت قائمة فی یدی و لولم یکن
 لی ناصر مکره و در آن قطعه که اگر تبدیل خرابه کرد و صحبت خردا با من و خرابه سکت بیعت یزید را و مخالفت خرابه یزید امام خویش را که بر غم
 با خرابه یزید سبب المعن بود، بر اینده خرابه ز دشمنان بشیر خود تا و تمیکه باشد در دست من قبضه آن اگر چه ناصر و در کاری باشد تا کسی
 و کتب عبد الله ابن مسلم ابن بسیر الحضری و عصا ابن الولید و عصا ابن سعد الی یزید ابن معاویه یزید
 باذا مسلم ابن عقیل قد مد مرا الکوفة و با یعه الشیعة للحین ابن علی علیهما السلام فان یکن لک فی
 انک فیه حاجة فابعد الیهما رجلاً قویاً یسفل مرک و یعمل عملک فی عدو لک فان النعمان ابن البشیر جل سبب
 او هو یضعف و نوشتند این چند کسان نامه بسبوی یزید ابن معاویه و جز دادند او را ازین که حضرت سلم ابن عقیل در کوفه نشد
 و بیعت نمودند بر دست او شیخان برای حسین ما بن علی علیهما السلام پس اگر باشد ترا در کوفه حاجت و خیال حکومت کوفه داری پس
 بفرست در آن مروی که توانا و بهادر باشد و حکم ترا در آن کند و غل کند مثل تو در باب دشمن تو پس بدستیکه نعمان ابن بشیر و صیغ
 و تاب مقاومت با دشمنان تو دارد با او کوفه سا مجری نماید فلما وصل الکتب الی یزید لعنة الله صمرا الکوفة یا صمرا

این خطب است که در کوفه خوانده شد

این خطب است که در کوفه خوانده شد

الى عبيد الله بن زياد وكان على ابي بكر وكتب عليه اما بعد فانه كتب الى اسبغون من اهل الكوفة
 ان ابن عقيل فيها لجمع لجمع ليشق عصاة المسلمين فارجعوا لكتابي هذا حتى تأتي اكا
 بن عقيل طلب الخزرج حتى نقيه فتوقفه او قتلته او تغيبه پس هرگاه رسیده نامه آن عنوان سوي یزید عید بعد
 بر او حکومت کوفه را بصواب بد سرحد کیمی از طغانان عادیه آزاد شده بود بعید آمد این زیاد بر بصره افتاد که در آمد آن شوق ازجا
 پیو با سر بر حکومت بصره بود نوشت یزید سوي آن غذا نامه با مضمون اما بعد پس بد رستیکه نوشته اند بن سبیمان من از این کوفه
 بر خبر داده اند اینک مسلم بن عقیل در کوفه جمع میکنند ده های مردم را تا مخالفت نماید باهل اسلام پس کوچ نما و قتیکه جوانی نامه را
 تا اینک داخل کوفه شوی پس طلب کن مسلم بن عقیل را بچشم تمام تا آنکه به بندی او را یا بقتل رسانی او را یا از شهر بیرون کنی
 او را فاسخلف ابن زبیر و اخلا عثمان و اقبل الى الكوفة و معه مسلم بن عمر الباهلی الذي جاء بكتاب
 یزید و عهد له اليه و شريك ابن الزبير الخارانی حتى دخل الكوفة و عليه عمامة سوداء و هو متلثم
 و ان من قد بلغهم اقبال الحسين عليه السلام ايسم فظنوا انه الحسين فاخذوا لا يمر على جماعة
 من الناس الا سلوا عليه و قالوا يا ربنا انك يا رسول الله قد مت جرم مقدم فقال مسلم بن
 عمر اما اكثر و اتاحر و اهدى الا يرسب الله ابن زبیر و سار حتى و انى الفقر بالليل پس عید الله ابن زبیر
 لعین بجای خود گذاشت برادر خود عثمان را و خود روانه کوفه شد و بود همراه او مسلم بن عمر و باهلی که نامه یزید عید را آورده بود و پیغام
 آن ملعون را با وی گفته بود و شریک ابن عمر حارثی تا اینک داخل کوفه گردیدند و ابن زیاد لعین بر سر خود عمایه سیاه گذاشته بود و
 تمام را بست بود و مردمان کوفه خبرند و هم حضرت امام حسین ع رسیدند بود پس اشتباه کردند و گمان بردند که او حسین است و ابن زیاد
 لعین میکند منت بر بنامتی از مردم که رایگه مردم سلام میکردند و میگفتند که در جابتلای فرزندان رسول خدا خوش آمدی پس گفت مسلم
 ابن عمر و قتیکه هجوم کردند مردمان بروی و در شوی این امیر عبید الله ابن زیاد است و راه خود پیش گرفت تا آنکه داخل قصر گردید
 رفت شب فاصح ینادی الصلوة جامعه فاجتمع الناس فخطب و اجر بان ینید و لانی مصر کم
 و لغز کم فیکم و امرنی بالصفاء مظلومکم و عطاء محرمکم و الاحسان الی ساءمکم و مطیعکم

كانوا لدا البر وسوطن وسيفي غلامن ترك امري وخالف عهدى ملذوق بهاء على نفسه والصدق سعتي
 عنك لا بو عبد نزل والفرقا و الناس اخلا شديدا ويقول ايما حراف و جد في عرافه اعرض من بيعته
 نويد احد لم يرفعه النيا صلب على باب دارا پس وقت صبح نما کرد برای جامعه پس نيمع کرد بدنه مردن پس ابن زياد اعين عليه
 خود و جز او که نيزد بعون والي کرده بسته است مرابيه شمشير شام و سر حد ملک شام کرده مردمان شام و حکم کرده است مرابا لضاف کردن شام
 و دادن حق اسائي که از حق خویش محروم گشته اند، برای حسن سلوک بجسايگما و امر او را بجوش دل بشنوند و اطاعت او را بدو بدو
 و آنکه بشمشير و تازیانه بزنم کسی را که ترک حکم من نماید و مخالفت همان من کند پس مي بايد که از مخالفت و عفو نجات او خدا نماید درست
 گفتن چه خواهد بود از توبه تخويف پس فرود آمد از منبر و طلبيد روسا و محلا را و مبالغه تمام در اين باب نمود و گفت بادشان که هر صاحب
 محلا که بدبيند در محلا خود شخصي اگر بيعت نيزد اعراض کرده و حال انکس با نرسا نند بدار کشيده خواهد شد برود خانه مورد و لسا سمع
 ابن عقيل بن لك استقله و دارا مختار خوفا من الاستنهار الى داراهاني في خوف الليل و دخل في
 اما فله و كان يبيع له عليه السلام حتى بايعه حفسه و عشرون الفا و هرگاه شنيد حضرت مسلم بن عقيل اين خبر
 از خانه مختار بيرون رفت بجوف اينکه سبادار از عهد استنهار يابد و وقت شب بخانه ماني ابن عمرو در آمد و در ياد او جا که رفت سواد
 سينان خدمت او رفت بيعت ميکردند تا اينکه بست و پنجم مردم بشرت بيعت مشرف شده نهم على الخروج فقتال هاني
 لا تفعل وكان شريك ابن الاعور الهمداني مرصن فنزل داراهاني ايا ما نته قال لمسلم ان عبدا
 بعودني والي مصاوله الحديث فاخرج اليه لسيفك و علاقتك ان تقول اسقوني ماء ثم پس حضرت
 مسلم عام خردن کرد پس ماني عرض کرد که عجلت رواه او زدي من و بود شريك ابن اعور همداني که مرعفين شده بود از چند روز نازل
 خانه ماني گشته پس گفت شريك مسلم رضي الله عنه اينکه تحقيق عبده الله براي عبادت من خواهد آمد و من باوي و حكايت
 فراهم ميست بس دران حين بيرون آي شوي باشمشير و کار او تمام کن و علامت طلبيدن من نر آنست که خواهم گفت آب
 بباريد فلما دخل عبده الله على شريك و سبيله عن و بعد و طال سواله و ساي ان احد الا يخرج
 فحسني ان يفوقه فاخذ يقول پس هرگاه داخل شده عبده الله ابن زياد بر شريك يعني پيش او براي عبادت آمد

و پس سید از حال داد و داد و در پیش پر زاید شریک با یکدیگر بر سر تکدی بیرون می آمد پس ترسید آنچه وقت فوق شود و دست
 زد دست رو و پس شروع کرد بخواندن این شعر ما الا انتظار بسلی ان یجها کاس الحنة بالقیل فاسقوها حیث
 انتف برای سلی که بیارند برای او کاشه مرکب با بتاب پس بنشیند و افتو هم این نماید و در خرخ فدخل مسلم
 و السیف فی کفه قال له شربک ما منک من الا امر قال همیت بالخروج فعلقت بی امر الا و قال
 لشد لک ان قلت ابن زیاد فی دارنا و بکمت فی وجهی فرصیت السیف و جلست چون این شعر شروع
 به طلب بود پس ابن زیاد شویم و خایف شده بیرون رفت پس بیرون آمد مسلم و شمشیر در گرفت او بود شریک عرض نمود که کدام چیز
 باز داشت ترا از قبل ابن زیاد مسلم فرمود قصد کردم که بیرون ایام پس دان مرا گرفت زنی و گفت قسم خدا سیدم ترا هیچکس قتل نمی
 ابن زیاد در اور خانه با بکریت در روی من پس انداختم شمشیر و شستم قال هانی یا بیلها قتلتی و قلت نفسها و الذی
 فرقت منه و قعت فیه و اخذت الشیعة یختلف الیه علی نسن و استمنی من عبید الله و تو اصواب الکنان
 هانی گفت که ای وای قتل کردان زن مرا قتل کرد نفس خود را چیزی که فراری کردم از آن افتادم در آن و شروع کردند شیعیان
 در رفت را بخدمت حضرت مسلم مخفی و پوشیده از عبید الله و با هم دگر و بیست کتمان کردند فلما بین زیاد و مولای معقلا
 فقال خذ ثلثه الان دراهم و اطلب مسلم بن عقیل و النعمان احیایه فاذا اطفرت بهم فاعطهم هذا
 و قتل اسمعین و بها علی حرب عدو ذکر و اعلمهم انک صیهم حتی تغلر سنفر مسلم بن عقیل پس خواند این
 زیاد بعین غلام خود معقلا پس گفت بگره هزار درهم و تقصص کن مسلم بن عقیل را در خواست از اسیب او تا پس وقتیکه بیانی
 اصحاب مسلم را پس به او شان را این دراهم و بگو که باین دراهم استعانت کنید جنگ شمن خویش و آگاه کن او شان را
 که تو یکی از او شانی تا ایسکه بهانی مقام مسلم را نجاء الی المسجد الا اعظم و کان مسلم بن عقیل یصلی فسمع
 قوما یقولون هذا ابایع للحسین ثم جلس الی حنیة حتی فرغ من الصلوة پس آمد معقل بطرف سجد اعظم
 و بود مسلم بن عقیل مشغول نماز پس بشنید آن ملعون قومی را که می گفتند این کس یعنی مسلم بن عقیل بیعت برای حضرت امام حسین
 علیه السلام میکرد پس نشست آن بعین و در جلوی آن نمازی تا آنکه او فارغ شد از نماز ثم قال یا عبید الله انی امرت من

ثم شاور العمد الله على نبي اهل البيت وحب من احبهم فتباكي له وقال معي قلثة الاف درهم هراقتك لتفرض
 مني وقد خلني على صاحبك وان سميت اخذت بعقبي له قبل لقائه فترا بكوت ان بين مسلمين وحب
 بنده هذا برسيگ من مردی از شما هم که احسان کرده است هذا بر من محبت این بیت و محبت کسیکه دوست دارد او شان را پس نشانی
 کرد و گفت که با من سه هزار درهم است و پیش تو آمده ام تا انرا بخیری از من و مرا پیش صاحب خود یعنی مسلم بن عقیل به بری در
 خوابی از من بیعت بخر برای او پیش از ملاقات او با بن طو مسلم بن محمد را نریب و او فاحل بیعتی و المواقیق المغلطة لیسلمن
 ولیکنم فكان مختلف اليه اياما حتى اذن فاحل مسلم بن عقیل بیعتی و امر ابو تمامه الصيداري
 فقبض المال منه وهو الذي كان يقبض اموالهم ويشترى لهم اسلح و كان بصيرا فافاه ما من زينة
 العرب و وجوه السبيعة و لم يزل مختلف اليهم فهو اول داخل و اخر خارج پس گرفت مسلم بن عوسجه بیعت
 از ان ملعون و قسمهای غلیظ تا در مقام خیر خوابی باشد و راز را پوششیده دارد پس انفعین چند روز آمد و رفت نمودش این در سینه
 دستوری بشرف ملازمت مسلم بن عقیل یافت پس گرفت انحضرت بیعت را از او حکم نمود ابو تمامه صیداری را برای گرفتن مال
 از ان لعین و بود او تمامه انکس که میگرفت مال را که مردم برای مسلم می آوردند و میخرید برای او شان سلاح و اسباب جنگ و بود
 دانشمند و سوار کاری از سوار کاران عرب بود و از روشناسان شیعیان و متعل ملعون همیشه آهوش می نمود بجهت حضرت
 مسلم و اصحاب او پیش آنکه کسان حاضر خدمت آنحضرت میشد بعد از همه از آنجا می رفت نکان بجز این نریا دلعتی الله و ما
 بعد وقت و خاف هانی ابن عمرو عیب الله علی نفسه فتما رض پس بود مفضل ملعون که میرسانید خبر را با بن زیاد
 لعین ساعت بعد ساعت و ترسید هانی ابن عمرو از عیب الله این زیاد به خویش پس تمارض نمود و خود را بیجا روار و انمود و دعا
 این را با محمد ابن الاسعث و اسما ابن خاب جهه و عمر ابن الحجاج الزبیدی فقال لهم ما يمنع
 هانی بن عمرو من اننا فقالوا قد قيل انه يشكي قال وقد بلغني انه قد يسي و يجلس على باب
 داره و لو ان الله ضا لك لعذته بالقوة و امره ان لا يدع ما عليه من حنفا فاني لا احب ان
 يدعني في ان الله من اشرف العرب و طيبه ابن زياد لعين محمد اشعث و اسما ابن خاب جهه و عمر ابن الحجاج الزبیدی

دگفت با ایشان چه چیز منع میکند ای ابن عمرو ما از آه آن بنزد ما پس او شان گفتند که به تحقیق شنیده شده که او مرضی دارد گفت این
لعین که به تحقیق رسیده است مرا اینست که او از مرض نکاست یافته و می شنید بر در خانه خود و اگر میباید نم که او بیمار است هر چند عیادت او کند
پس ملاقات کنید شما او را و بگوئید ما که ترک نکنند چیزی را که بر اوست از حق ما پس بدرستی که من دوست نی دارم و نمیخواهم که خور شود
نزد من مانند او از اشراف عرب فاتوا عشیبه فاجنوا بقول ابن زیاد و قالوا قد استبطاك و لا نستطيع
و الجفراء لا یجتمعه السلطان من مثلك اقسامنا علیك لما اکتب منا پس محمد بن اشعث و غیره آخر روز نزد ای آمدند او
از سرگذشت آگاه گردیدند و گفتند که این زیاد و دویر حاضرشان تو بدیر شدن است و تا خیر و جفا را با دشت تحمل نمی شود از زمانه تو ترا سگ
بیده هم که سوار شو همراه ما و بیایا نزد این زیاد و قراکب مع هم حتی اذا دنی من القصر کان لنفسه احسنت بعض الذی کان
نقال لسان بن اسمان بن خارجه فقال نا ابن الاخ انی والله لهذا الرجل لخالیف فما توی فقال یا عم والله
ما اتخوف علیک شیئا فلا تجعل علی نفسك سبیلا و لم یرک حسان یعلم پس ای با او شان سوار شد تا آنکه نزدیک بار
الاماره شد که با در دل با فی خطور کرد بعضی به تا که بود پس ای فی گفت بختان ابن اسماء که ای پسر برادر بجزا که بر آینه من ازین مرد شنگال
پس ای تو چیست او گفت که ای عم بجزا که من بجزا بر تو خرف دارم پس و سواس را در دل خود راه ده و حسان از ما برای مسلم آگاه بنود مجاز
هانی فلما طلع قال عید الله انک یحاین را جلا لا پس ای آمد و هرگاه چشم ابن زیاد بر ما فی نیت دگفت آوردند
خامنی را هر دو پای او فلما دنی صمد التفت الی شرح القاضی و انشد امر اید حیاته و ید قتل عذیبک
محبک من مراد پس ای فی قریب بان زیاد شد ابن زیاد متوجه بطرف شرح قاضی شده شعری خواند و حاصلش اینست
که اراده میکنم که او زنده باشد و اراده کشتن من وارو و عذر کننده تو از دست اوستان تو که از بنیدنی مراد است و کان اول
ما قد مر مکر ماله و ملطفا فقال له و ما ذاک ابها الامیر قال ایتها فی بن عمرو لا ما هذ لا الامیر
القی تریص فی دارک حیث یسلم بن عقیل فا دخلته دارک و جمعت له السلاح و الرجال فی الدار
حولک نظنت ان ذالک یحیی علی قال ما فعلت ذلک و ما مسلم عندی قال بلی قد فعلت فلما
کثر بینهما و ابی هانی الامیر جلد قه دعای بن زیاد معقلا فعملها فی انه کان له عینا علیهم

فقلت لطفاني يداه فقال اسمع مني بصدق متعالي فوالله لا كذبت والله ما دعوته الى منزلي ولا علمت بشي من
 اهلها حتى جاءني يسلمني النزول فاستحيته من ابدي وداخلي من ذلك ذمام نضيفته وادبته فان سئلت ان عطيتك
 الا ان مولانا مغلطان الا ابغيت سوء اولاد عاقلة ولا تبتك حتى اصنع يدي في يدك وان سئلت ان عطيتك
 ما هيته يكون في يدك حتى اتيتك والطلق اليه فامر ان يخرج من داهي الى حيث شاء من الارض
 فخرج من ذمامه وجواه فقال والله لا تقاها في ابدا حتى تاتيني به قال والله لا احبك به ابدا والحيك
 بضيفي امه قال والله لتاتيني به قال والله لا احبك به و ابن زياد در زنده اي درودا في الكرام والظاف ميش از حد نوده بود
 پس في كفت اي امير چنين الكرام چه سبب است اين زياد كفت آري اي في اين اسود چيست كه در خانه ترميسانه مسلم را آوردي و در خانه خود
 جا دادي و براي اولادت خوب و مردم را بسج كروي كه در خانه دي كه در خانه قصت و كان كروي كه اين امر من نفي خواند بود في كفت من
 تخوم اين كار را و مسلم نزد من بنيت اين زياد كفت كه هر آينه اين كار كرده پس هرگاه دريسان في و ابن زياد كلام ببول انجا ميده في
 در انكار كوشيده اين زياد و معقل غلام خود را طلب كه ديس في و انست كه معقل جاسوس برانها بوده و خود را روبروي ابن زياد انداخت
 كه اي ابن زياد حرف من بشنو و قول مرا قبول نما و سوكنه بخدا كه دروغ نگفته ام بخدا سوكنه كه من مسلم را در خانه خود طلب نكردم و اگاه
 از چيز امر او نبودم تا آنكه آمد نزد من و از من در خواست نكرد تا پس شرم كردم از او كردن او و باين سبب بر من ذمام و اخل شد
 پس صيانت او كردم و جا و دم او را پس اگر خواسته باشي كه اين وقت ترا بپند و همان سو كه به هم بر ميكنه كاهي اراده بانه تو كنم و بيايم
 تا آنكه دست خود را در دست تو بنهم اينك حاضرم و اگر خواسته باشي كروي به هم كه در دست تو باشد تا آنكه من باز ايم و بروم نزد مسلم
 پس حكم كنم كه از خانه من بپره چا كه خواسته باشي بپرهون رود پس من از دم او بپرون ايم پس ابن زياد كفت كه بخدا سوكنه كه جدا نخواهي شد
 از من ز بهار هميشه تا آنكه مسلم را بسياري في كفت بخدا سوكنه او را في ارم هميشه ايا همان خود را بسيارم نزد تو كه او را قتل كني ابن زياد كفت
 بخدا سوكنه كه هر آينه ي آري مسلم را في كفت سوكنه بخدا كوني ارم فلما كثر الكلام مرهينها تا قام مسلم بن عمرو الباهلي قال خفي
 و اياه حتى اكله فخلا به جيشا راهما فقال يا هاني ابي الشدك الله ان تقتل نفسك او ان تدخل
 السلام على عشيرتك فوالله اني لا تفعل بك عن القتل ان هذا الرجل ابي عبيد الغوم ليسوقا قلبه

لا ضایر به فادفعه ایبه فانه لیس علیک بذلك محزاة ولا منقصه انما تدفعه الی السلطان فقال
 هانی والله ان علی فی ذلك الخزی والعاران فدفع جاری و صیغی و انا حتی صحیح اسمع واری شد بد الساعه
 کیرا لا عون و الله لو لم یکن لالا واحد و لیس لی ناصر لمراد دفعه حتی اموت دوفه پس در میان اینم زیاد و سید
 عام بن عمرو بسیار شد مسلم بن عمر و با علی برخواست و گفت که مرادمانی را و بی تنها بگذارتا و با الفهم پس سلم بن عمر و با غامی در گوشه که ابن زیاد و هر دو
 پس سلم بن عمر گفت ای غامی ترا قسم میدهم بگذر که حوز را بختن دی با آنچه بلار بر قید خود داخل کردانی پس قسم بگذر که من ترا بجات می دهم از
 پس تو بدوستی که مسلم بن عمر از بی امانی این زیاد است و ایشان اورا می کشند پس بدو سپید را با دستان پس تحقیق که بر تو سبب اذن
 و خوار می دهنی نیست نیندی اورا کبر کاکم پس غامی گفت بگذر که بر من در بیفورت حواری و شک است که بر هم سپاه و بهمان حوز را درین
 روزه دنت است باشم و از گوش و چشم می شنوم دی منم و بازوی من قوی است و هر کاران بسیار دارم قسم بگذر که اگر نباشد بر اینم کبر کاکم
 پس و سوا می او مدد کاری نبوده باشد ندیم مسلم را تا آنچه میرم نزد او فاخذنا منه و هو یقول والله لا ادفعه
 بدالیه و انما اصواتها تسمع ابن زیاد دفعه الله فقال ادفعه منی فقال والله لتاقتنی به و الا ضربت عنقک
 فقال هانی ادا و الله نکر البارقه حول دایمک فقال و الهضاه علیک ابا لبارقه لحو فی فاستمر من جهه
 بالفضیب فلم یزال یضرب به الفه و حمیه و خده حتی کسر الفه و سال الدمام علی ثنابه و نثر لحر حیه
 و خده علی الحینه حتی کسر الفضیب پس سلم بن عمر و با علی شروع کرد بسوگنده دادن و غامی میگفت که قسم بگذر که ای سید هم سلم را
 با بن زیاد و هر دو او را می حوز را بلند کرد پس شینه ابن زیاد آن او را پس گفت که نزد من آرید غامی را و گفت که و الحمد لله ایند سلم را
 بده بن و الا کردن تو خواهم زود پس گفت غامی در اینوقت و الله بسیار خواهم شد آتش حرب کرد خانه تو پس گفت ابن زیاد لعین که وای تو
 یا از شمشیر آتش بنگ مرا بترسانی پس شروع بر روی او کوب پس تا دیر میزد بهمان چوب مینی و پیشانی و در حشارا و را تا اینکه مینی
 او شکست و جاری شد خون بر جا بهای او و پراکنده شد گوشت پیشانی او در حشارا و بر ریش او تا آنچه خوب بشکست و ضربت ها
 بد که علی قائم سیف شرطی فجاء به البرجل و منه فقال عیبد الله قل حل لنا د ملک جتر و لا
 نزد غامی دست حوز را بقتض شمشیر کی از جا کمرانش پس او کشید و نداد و شمشیر را پس گفت که جیه المد که به تحقیق چنان شد

برای ما حق تو کشتن کشته ای بر ما این را بخرد و کاشی فلفل که فی بیت مسجوت القمرا غلقوا علیه بابه و جعلوا
 حرمسا پس کشیدند او را و کشتند او را در خانه از نهایی تصرف بسته بر روی او در آن خانه را در کوه رسیدند یعنی تعیین کردند بر آن در
 کاهیا تا آنجا مقام حاصله این اسمها فقال ارسلا عنك سائر اليوم امرت ان لا تجلس بالرجل حتى اذا جئت
 به فقتلت وجهه و سببت الدماع على الحجة فزعمت انك تقتله پس باستان مسان ابن اسما پس گفت با من
 زیرا که خواهری تمام قوم ثانی بکن امر کردی ما را باینکه او را پیش تو بیاریم تا اینکه وقتی که آوردیم او را پیش تو شکستی و دست کردی بر روی
 او را و روان ساختی خون بر ریش او النون صد و داری که قتل کنی او را فقال له عید الله و انك ليه مهنا فامر به
 فلهن و قنع و اجلس فاحیه پس گفت ابن زیاد و کسان ابن اسما که تو در اینجا هستی پس حکم کرد که او را بکشند و پروند کرده
 بکشته نشاندند و بلغ عمر بن الحجاج ان هبنا قتل فاقبل في مدح و جوه هبنا و خبر رسید به عمر بن الحجاج که ثانی
 قتل رسیده پس روانه با قبیل مدح کرده بسیار تا اینکه کرد که قصر را گرفت و فریاد کرد که منم عمر و ابن الحجاج را بکشید و روانه
 سواران قبیل مدح در رسیدند فامر عبد الله بشریح القاسمی ان يدخل على هانی و يمشاهد و يخر قومه
 فانه حينئذ لم يرد عبد الله بشریح قاسمی با اینکه برود پیش ثانی و ببیند و خبر دهد قوم او را با اینکه آورده است فدخل فقال انها
 لما راى شريحا بالله بالاسلمين اين عشيرتي اين اهل الدين اين المضرا و الدماع لتسيل على الحجة اذا
 سمع الحجة على اباب القصر فقال اني لا اظنها اصوات المذحج و شيعتي من المسلمين ان دخل على
 عشرة نفر ثانی پس داخل شد شریح را که ای خلائی که ثانی را جس کرده بودند پس گفت ثانی هرگاه دید شریح را که ای باری خدا ای سلمین
 ایامه و نه قید من بماند اهل بن کاینده قوم مسرود خون روان بود بر ریش او تا که استغیبه آوازی برود قصر اماره پس گفت که من کمان دارم
 که این او را تا از مدح و شیعیان و دوستان من از سندان است اگر بیاید پیش من ده نفر بر آئینه سخات دهند مرا
 از این آفت فخرج شریح الیهم و اجرهم بسلا مة فرجوا بقوله و المضرا من ايس مردن آمد شریح از پیش
 ثانی حیوی انکرده که برای نصرت ثانی آمده بودند و خبر سلامت ثانی باستان داد پس را منی شده اند نشان بگفته شریح و باز کردیم
 و بلغ الخبر الى مسلم بن عقيل فخرج بمن بايعه الى حراب عبد الله ابن زياد حتى امتلأ المسجد و
 قتل

ومانها لواتون لسيون ففتح عين الله وكان اكثر عمله ان يصليك باب القصر فيسجد فسر كذا شت في
 بسيد بن قيس اين خروج نمود حضرت با همه اشخاص كه بيت او کرده بودند براي جنگ جبالدين زياد تا پرسيد سجد و باز اگونه از مردان و مردم بايش
 مي ديود پس نهم و قصر را بروي نمود بنده کرد و اكثر فعل او اين بود كه در زمين اوقات در ابروي خود بنده ميگرد و جعل روستاي الكوفة العين
 كانوا عبيد ابن زياد يشرفه اعابهم و يخذلوا الناس ويعدونهم لجنود الشام و لم يزلوا حتى قرب الليل فاذا الكوفة
 يتفرقون ويقولون ما تمنع با ائمة و كانت المراتة بائي ابها و اخاها و تاخذ يدك و تجن به و الوحل الى ائمة و خيه
 يقول الضرف نك يا بئس اهل الشام فما تمنع فيذهب به حتى اصلي لصلواته عيسى بن شريك شروع کردند و روستا کوفه
 که باين زياد بودند که بر او شان مشرف مي شدند و بترسانيدند مردم را و وعده آهون لشکر شام با دشان میدادند و بچنين بودند تا شب قریب
 رسيد پس کوفيان ميونا شروع کردند بتفرق شدن و میگفتند چه کار داریم با فتنه و زمان مي آید بپوشش و برادران خود را در بيگانه دست
 او شانرا و کشته ميبرند و بچنين مردان کوفه مي آهند نزد پسر ابي پس مي گفتمند که برويد سوي خانه هاي خود و برگريد و اي اين پيش
 اين شام پس چه ميکنند و چرا خود را در معرض تلف و هلاک مي اندازيد پس بگفتند او شان ميرفتند مردمان و متفرق مي شدند تا پسنگه
 شام کرد و مسلم بن عقيل و دخل المسجد و صلى المغرب و ما معه الا ثلثون نفسا فلما راى ذلك خرج نحو ابواب
 الكوفة فبلغها و معه عشرة ثم خرج من البامبدليس مده انسان فالتفت فاذا هولاء لجن احدا يمد له على
 الطريق او على امثال له اويوسيه بنعنه فمضى ثم رداني اذقة الكوفة لا يداي اين يذهب
 حتى انتهى الى باب مراثة تقان لها طوعا و امر و لكانت للاشعث ابن قيس تزوجها اسيد الخيم
 فله ت له بلا لا اذ كان قد خرج مع الناس و هي قائمة في انتظاره حضرت مسلم رضي الله عنه فتشام
 و اسئل سجد و نماز مغرب گذارد و بنود براه او مگر ستي کس پس وقتيکه دید اين بيوفاسيه را از اهل کوفه بر
 رفت دريائي گنده پس هرگاه با اب گنده پيد بودند با مسلم مگر و کس و هرگاه از دروازه گنده
 برون شد و يک يک بچکس با او نيت پس انير بسلم متهو به پس نگاه ديد که احدي نيت تا از راه نگاه گنده
 بسويک خانه اش به بر دريا با و مساوات کند و بگوي نمايد جزات خود پس رفت در حال تردد و نشود کوفه اي کوفه

دینی دانست که بجای میروند تا رسید بر روانه زنی که میگفتند او را طوعه و بود آن زن کینه انگشت ابن قیس و از او شده بود و بر
 تزویج گرفت بود او را سید عمری و زانیده بود از آن سید بلال و بلال بیرون رفتند و از خانه خود همراه مردمان و مادون
 لموس منظر او بود و مسلم علیها مسلم ابن عقیل فرودت علیه فقال یا منة الله سقنی ساعاً فاستقیه و
 جلس علیها فخرجت فقالت یا عبد الله الم تشریب قال علی فقلت فاذهب الی هلك فسکت ثم اعدت
 فسکت ثم قالت فی الثالثه سبحان الله یا عبد الله ثم عافاك الله الی اهلک فانہ لا یصلح لک العلی
 علی مالی ولا اخله لک پس سلام کرد مسلم ابن عقیل بر آن زن پس جواب سلام گفت آن زن با حضرت پس فرمود آنحضرت
 که ای کینه چند اجر عدلی من بعد من آن زن با حضرت جبر علی زویش اند و حضرت بر در او شدت و آن زن در خانه نشد
 بعد از آن بیرون آمد پس گفت که ای بنده خدا آما آب نخوردی حضرت فرمود که بی خودم پس زون گفت که پس برو بسوی اهل
 واقعه ای خود پس سلام نمودن خود را موش مانند بعبده مرفعه بسوی انزن گفت که پاک است خدا ای بنده خدا بر غیر عاقبت دارد
 ترا خدا تعالی و برو بسوی اهل خود پس پرسیدند خوب است شستن تو بر در من دروا نمیدارم شستن برای تو فقال یا امة
 الله مالی فی هذا المراهل ولا عشیرة فهل لک فی اجر و معروفت و لعلی مکا ینک بعد هذا لیوم
 پس با ستاد حضرت مسلم فرمود که ای کینه خدا هست برای من درین شهر اهل و نه قبیله پس آما میتوانی که با من احسان نمای
 و من ترا مکافات و عوض آن بعد از آن در روز قیامت جوابم کرد فقالت یا عبد الله و ما ذلک قال انا مسلم
 ابن عقیل کن بتی هوی لاعم القوم و غرونی و اخرونی و فی آن زن عرض کرد که ای بنده خدا چیست ترا و حال تو چگونه است
 حضرت مسلم فرمود که منم مسلم ابن عقیل دروغ گوئی کردی من این گروه و قریب و او نه مراد ذلیل و تو که در مرا قالت ادخل فدخل الی
 بیت دانها غیر البیت الذی ینه و فرشت له و عرضت له العشیام و لم بتعیش و لم ینک بلام
 حتی ان جا اینها فراها کثیر الدخول و الخرج منه فقال و الله الی لست انا و اهل علیها هل انا جرحه
 علی الایمان ان لا یخرج اهل ان زن عرف که که تو بی مسلم فرمود که بی گفتی که در خانه بیای پس در آن حجره خانه او شده که غیر حجره بود که آن زن
 در آن بی ماند و فرزندش که در برای آنحضرت و بیاد و طعام شین را در حضرت نخورد و زمانی بگذشت بود آمد پس آن زن پس وید او را که بسید میکند نم و دست

موت را چنان شناسنا سنادی انک لا تکن ب ولا تعز ولا تخزع فله ملائمت الیه و تکاثر و اعلیه بعدان
 اسحق بالجراح فطعنه شقی مخافه فخر الی الارض و اخذ اسیرا پس با کنگ زد این شمشیر که بدستیکه تو دروغ نیلویی و غیره
 دروغ کرده نوای شد پس حضرت سلم طغنت نشد سوی او بسیار شد و هجوم کرد و زد بروی بعد از آنکه پاره پاره شد بگریخت و نیزه زد او را
 شقی از پس پشت او پس یافت و بر روی زمین و گرفتار و اسیر کرد و بدنی را و ایه المصید لما عجز مسلم عن القتال و کال تخن
 بالجاره فانتهمز و اوستد ظمیر الی جنب تلك الدار فاعاد ابن الا شعث علیه الامان فقال او من انا
 قال نعم فقال للقوم الذیر مجبه الی الامان قال القوم نعم الایمید الله ابن عباس السلی فانه قال لا
 نانه لی فی هذا ولا حمل و دروایت کرده بخ میفید رحمته الله که هر گاه عاجز شد مسلم از جنگ و مردم او را بکنهای بسیار
 بخروج کرده بودند اندک فرصتی یافت و پشت خود بدو آورد آن خانه تکیه زد پس بار و ویم گفت ابن اشعث با و امان را پس فرمود
 که ای من در انایم گفت که بی پس بقوم او گفت که همراه او بود و نکایا برای من امان است گفتند که بی مگر عید الله ابن عباس سلی
 معون پس اطمین گفت که نیست شتر ماده برای من و درین و نه شتر نه یعنی من در این امر هیچ نیکیوم شتر نمی فقال اما
 لو امرنا سنوئی ما و صنعت یلی فی ایل کم پس بگوش فت عید الله سلی پس حضرت سلم لکن اگر امان نداده باش
 دست از جنگ بریندارم فانی بسخلة مجهل علیها و اجتمعوا حوا و دعوا سیفه فکانه عند ذلك یثی عن
 انفسه فد معت عیناه تم قال هذا اول العذر فقال محمدا بر الا شعث ارجوان لا یکور علیک باس
 قال و ما هو الا حنیالین اما انکر انا الله و انا الیه راجعون فکان له عید الله ابن عباس سلی
 یطلب مثل الذی طلبت لایسکی اذا منزل به مثل الذی نزل الیک پس آورد ابن اشعث اشتری را پس
 سوار کرد و حضرت سلم را بران حرم شد و مردمان کرد او و گرفتند از دشمین او را پس او از مشاهده ایحالی مایوس شد و نفس
 خود در شتر زده کاسینه خود را برید پس اشک آوردند هر دو دشمنان او پس گفت که این اول عذر و بیوفاییت
 که کرد و ند پس گفت محمد ابن شعث که کمان دارم که نباشد بر تو خوسیم حضرت سلم فرمود که نیست این مکر و تدبیر
 او بازی کجاست اسن و زینهار دادن شما انا الله فانا الیه راجعون کرسیت پس گفت ابن عباس عید الله سلی کسیکه می طلبد مثل حنیله که طلبی

در وقتی که در آن می‌نشسته و او شش چیز که دارد شده بود هر یکی چه کرده می‌گفتی قال والله اني من اهل البيت ولا اهل القتل
 را می‌گفتی و این است که لاجرم اهل اینها نیز لکن و لکن ای اهل المنصبین فی ایکی للحسین و آل الحسین حضرت سیدم مذ بود قسم کجا
 که بر کسی که من نه برای ذات خود کرده بنمایم و نه برای ذات خود اقل کشته شدن مرتبه پنجمم که بر دست را برای نفس خود دوست
 خودم بود لکن این کرده می‌کنم برای اهل خود که این‌ها انما الله ویکرم برای حسین و آل حسین ثم اقبل علی محمد ابن ابراهیم
 فقال يا عبد الله اني اراك والله استغفر عرابي فهل عندك خير تستطيع ان تعبت من عندك رجلاً
 علی السائلین من مبلغ حبسنا فانی الا انا و قد خرج اليوم و هو خارج الیوم و اهلته یقول له ان
 بعقل بعثی الیک و هو اسیر فی ید القوم الایری انه بسی حتی یقتل و هو یقول ارجع فدالک ای حی
 باهلیتک و لا یفک اهل الکوفة فانهما صحابا الیک الذی کان تمی نراهم بالموت و اقبل پس
 حضرت مسلم رو آورد سوی محمد ابن شمس پس فرمود که ای بنده خدا تحقیق که من می‌بینم قرآن سه خدا که قریب است که ما جز می‌شوی از آن
 روزگار من پس ما نزد تو می‌گوییم هست قدرت میداری که فرستی از پیش خود مردی را که زبانی من برساند حسین علیه السلام را پس سید
 من می‌بینم و را که می‌تواند تحقیق بیرون آمده باشد امروز از کعبه یا بیرون شود فردا با اهل بیت که با خود آمده اند و قاصد حسین علیه السلام
 که در سینه این عقیل فرستاده است مرا بگویمت تو را و او اسیر و گرفتار است در دست قوم سلفند خدا و کتابش زنده ماند تا اینکه قتل
 و مسلم پیام میرساند ترا که از آمدن اینک در رجوع نظر مایی شد خوبا و پدر و مادر من با اهل بیت خود و زین سو بر کردی و قریب اهل
 کوفه بخوری پس بر سینه ایشان جان اصحاب میر تو هستند که ان علی شمام تن را جدای او است تا اینکه در بصره کشته
 شدن ان اهل الکوفة قد کذبوا و لبسوا للکذوب رای اهل کوفه و تحقیق و همه دروغ دادند
 ترا و نیست برای تخریب کرده شده و صحت فقال بنی الا شعث و الله لا یفلن ولا یعلمن ابن عبید
 الی قتلک و منتک و اقبل بسلام الی باب القصر و استاذن فاذن لدیس گفت این است
 که والله هر آینه خواهیم کرد چنین و هر آینه اعظام خواهیم کرد این زبا را ای سید تحقیق من امان داده ام ترا و بر دست
 مسلم را سوی در خانه دستور می‌خواست پس در ستوری داده شده برای او فد حبل علی عید الله

ابن زیاد فاجنر مسلم بن عقیل : صراب بکرا اباه و ماکان من امانه له پس داخل شد ابن شعث
بر عید القبا بن زیاد یعنی پستان نشسته پس خبر داد از حال حضرت مسلم آن قبل روز آن بعد او او نیک بود از زمان دادن او در آنکس
رضوان الله علیه الی باب القبر فدل اعظم به العظمی و علی باب القبر ناس جلوس يتطرون الاذن
منهم عمر و ابن حریث و مسلم بن عمر و اذا قلنا به مراد هو حضور ربه علی الباب فقال مسلم استوفی من
هذا الماع فقال له ابن عمر واتواها ما ابودها لا الله لا من وقت مہا ابد امینی نذوق الحميم
جہنم آورد مسلم اندر آید فصرخ بکرم و بر شرب سیماسی : در قصر در زمان نشسته بودند و منتظر دستوری بودند و بود در او
عمر ابن حریث و مسلم بن عمر زنا گاه دید که زه آب سرد نهاده بر او پس فرمود مسلم رضی الله عنه که بنوش ایند مر ازین آب پس گفت
یا کفرت مسلم بن عمر و ایامی بینی انرا بسیار است و انده خرابی در بابت ذائقه ان کابی تابکشی آب کرم را و بکنیم فقال له
مسلم و لحک من انت فقال انما الذي عرف الحق اذا انكره و نصح اذ عنشته و اطاعه اذ خالفته
انا مسلم ابن عمر و الباهلی پس فرمود با و حضرت دای ترا که سی نویس که ت مسلم بن عمر که ستم امسی کوقی را شناخت و تینی که تر
انکار آن کردی خیر خرابی کرد و قبک مفسوش کردی تو آن من را و متابعت کرده وقتی که مخالفت کردی تو از حق را ستم مسلم بن عمر
و البابی فقال له مسلم لا ملک الشکل ما اجفک و اطقت و انسى قلبك انت ابن الباهلة اولی بالحیم
و الخلودی خا جهم پس فرمود حضرت مسلم بانسون که برای ما در باد کمر لیکن سر تو چه طالی و به درشت زبانی سنگی تو
ای پس با بدایتی باب کرم دوزخ و همیشه ماندن در آستان جہنم شهر جلسی فتاندا الی حایط و بعث عمر و ابن حریث
غلابا له فاقناه بقله علیها قدح و صب ما عده فقال له اشرب فاخذ کلما شرب امتلا عن القلح
دما عن سبک و الا یقدر ان یشرب ففعل ذلك مرین فلما ذهب فی الثالثه لیسرب سقطت فتا
جاء فی القلح فقال الحمد لله لو کان من المراتب المکرسوس مر لشرقیه پس نشست حضرت مسلم پس نگیه کرد و بگوید
و فرستاد عمر و ابن حریث غلام حوز را پس آورد و انعام پیشش حضرت سیم کوزه که بران پیاله بناده بود پس رحمت و ران پیاله
آب را پس گفت بسم رضوان الله عنه که بنوش پس کحضرت هر مرتبه که آرا و آید آب حوز دن بیکرد و پریشد پیاله از حزن و این او

و قدرت این تراشت که یابش بد پس هر که در پس هر کجا رسید با ریسوم که بنوشد و سخت کند ایهای مبارک آن بزرگوار در جاده
پس فرمود که اگر بودی این است زرقه تو سوم من بر ایندی بنوشد و خرج رسول این زیاده فاما بر باد خاله فلما
دخل له بسبب زلیله فقال له الحری الا تسلم علی لا یمیر فقال له انکت یا دینک و الله ما هو لی یا میر فقال
ابن ترپاد لا عنیک سلامت امر لم تسلم فانک مقتول فقال له بسبب قتلتنی فلقد قتل من هو شرمک
من بعد یخبر منی و سرور آمد رسول این یاد پس حکم کرد برای اندرون بر آن حضرت سلم پس هر که که داخل شد بخدمت
سلام هرگز بر آن زیاد پس گفت با حضرت نسبی که آیا سلام نمیکنی بر امیر پس گفت آنحضرت با و که خاموش باش ای بر تو و الله نیست
برای با امیر پس گفت این زیاد که بر تو عتابی نیست سلام کنی یا نه یعنی پس چرا که مقتول گشته عتابی شد پس حضرت مسلم فرمود که اگر قتل
بودی تا ما را پس بر آینه تحقیق قتل کرد کسی که به تبر از تو بود کسی که بترا از من بود ثم قال یا عاق و یا شاق بجزجت علی امامک
و شقت عصا المسلمین لقتل الفتنه فقال مسلم کذبت باین زیاد و انما شق عصا المسلمین بعبیه
و اینده بینی و اما الفتنه فاما الفتنه انت و ابوک نه یا دین عیب عبدی علاج من تعجب و اما اچون
یونقی الله الشما و لا علی علی شرمینت پس این زیاد بعین ما حضرت سلم گفت که ای عاق یعنی سرکش با مادر و پدر و ای
شاق یعنی ناگوار خروج که بی بر امام و پیشوای خود در لشکری عصای مسلمانان را یعنی قوت ایها سبب سانشی و کم و تشبه اکاشی
پس فرمود حضرت مسلم که در این گفتی ای پس زیاد و ضعیف کنده قوت مسلمانان را که مویز و پسر او نیزه و لیکن گفته پس آن شتاب
که نوعی تویی که کاشته تخم آنرا و پدر تو زیاد پسر عیسه غلام نبی علاج از قید عیب و من اسید و امیر که روزی کند مرا خدا تعالی شهادت
به هر دو دست بدترین خلق ثم قال دعنی اوصی لی بعض قومی قال اقل فنظر مسلم الی جلساء عیب الله
بن زیاد لعنه الله و بنه عمر بن سعد ابن ابی وقاص فقال یا عمرات بنی و بینک ترابه ولی الیک
حاجه و قد یحبت علیک فحج حاجتی و هی سرفا تمنع امر و یسمع منک قال له عیب الله امر تمنع ان
و حاجه ابر عیبک فقام معه مجلس حیث ینزل الیهما ابن زیاد پس حضرت سلم گفت که بخدا مرا که حقیقت کنم
با بعض قوم گفت که سخن پس دید حضرت سلم جانب کسی که نشسته بودند نزد عیب الله بن ابی العقب کند خدا در میان

مسیر آن سیدان ابراهیم و قاسم بود پس حضرت مسلم گفت که اء عمر برستیکه در میان ما دو نفری هستیم و برای من سزد و سالی سید و سید
واجبت برای من بر تو روا کردن حاجت من و آن راز هست پس آنکه در قبول نداخت عمر اینکست نور از آنحضرت پس گفت
بسی است که چرا ایکنی اینک نفرین در حاجت پر عمر خود پس ایستاد عمر با آنحضرت نشست جایکه سید سیدی او شان این زیاد
فقال له ان علی بالکوفه دینا استند شده مندا قدمت الکوفه سبع مایه درهمه فبع سیفی و درعی و درعی
و اذا قلنا فاستوهب حقتی من ابن زیاد فواها و ابعث الی الحسین من بنی ذی القدر کتبت الی
علی ان الناس معک الا ارا الا المقبل پس حضرت مسلم گفت با و که برستیکه بر من در کوفه و ای هست که بطریق قرض
انرا و زیکه وارد کوفه شد م مقصد در هم پس بفروشش همیشه مرا زره پس انرا از طرف من و هرگاه قتل کرده شوم پس
بخرتن مرا از ابن زیاد پس دفن نمایی انرا و بفرست حسین علیه السلام کسی را که آنحضرت را از آمدن کوفه باز گرداند پس
برستیکه من تا بر فرستم سدی او و آگاه کردم او را برستیکه مردمان با دستند یعنی بنی امیه او را کجاستیکه نوبه ایضوب شده باشد
فقال عمر لابن زیاد ایها الامیر ما اتی انک اذن افغان اس نیا دانه لا یخونک الامین
و لکن یؤمن الی بنی امیه فاوله و لسانک ان تصنع به ما احب و اما جنته فلان
سالی اذا قلنا ما صنع بها و اما الحسین فانه ان لم یردنا لم نردک پس گفت ابن سید بان زیاد
که ای امیر چیزی که گفت مسلم برستیکه او ذکر چنین و چنین پس ابن زیاد گفت که برستیکه مسلم ناما سن فی دانه قرا امین و لکن کوی
است در کرده شود خاین یعنی بغضورت خاین را سپرد امانت یکت اما مال او پس برای او ست و من منع میکنم ترا که موافق
خواستی او جا آری و لیکن تن او پس ما اعتنائی نخواهیم کرد و وقتیکه قتل خواهیم کرد او را که چه کرده شد با و لیکن حسین علیه السلام
پس برستیکه او کرده ما نذر د ما نیز اراده او نداریم شمر قال ابن زیاد ایها ابن عقیل انیت الناس و هم جمع فستیت
بینهم و فرقت کلهم و حملت بعضهم علی بعض قال لا نستفک انک ایتت و لکن اهل المصره عموا ان تبا
قتل جیارهم و سفک دماهم عمل ینهم اعمال کسرا و قیصر خاتینا هم لنا مر بالعدل ندعو الی
الکتاب پس گفت ابن زیاد که ای ابن عقیل آمدی تو میان مردمان ایجا و حال اینک او شان مجتمع بودند پس تفریق و پراکنندگی

کردی در بیان او نشان و متصرف که همیشه تا بر او نشان را او برانجمنی بعضی از ایشان را بر بعضی کف علم عاشا که خستیم من که برای این
آمده و لیکن مردم شهر کان را بر سبب پدر تو قتل کرده و بجان او نشان را در کت زده ای و در آن و کرد در او نشان فعلهای کسری و قبح
پس آیدم مانند او نشان ما مسلم کنیم بعد از او عوف کنیم بسوی کتاب نه انقال ابن زیاد و مسانت و داک یا فاستق لم تعصل شهم
بنی الایک اذا انت با الدینه نشر الحضر پس ابن زیاد گفت که ترا با عدل و انصاف چه کارای زیاد که بر او کرده ای در بیان او نشان این
نفس را و قتی که تو را این جزوی ترا قال مسلم انما اشرب الحرامنا والله ان الله يعلم انک تعلم انک یصادق و انک
قلک یغیر علمه و انی لست كما ذکرک انک احق بشرب الحضر و اولی بهامن یبلغ فی دماء المسلمین و العافی قتل
النفوس التي حررها الله قتلها و یسفلک اللام الذي حرره الله علی غضب و العبد و هو یلهو لعب
کان لم یجش شیئاً مسلم گفت که من نیز سببم بر او آگاه شو قسم بخیز بر سستی که خدا میداند که تو میدانی یقین که تو راست گویی و بر سستی
تو گفته بغیر آگاهی و جزو خداوند عالم میداند که ستم من چنانچه که گری تو بر سستی تو لایق تری بنوشیدن خرد اولی بان کسی است که بر
در خون سلیمان یعنی خون سلیمان را ریخت و بر سبب او هر کس که در قتل او که حرام کرده است خداوند استغالی قتل او ریخت خونی را که
حرام کرده است از حد القبر و عاده و بدگمانی و حال اینکه آنکس این کار را بپوشد بی شرم و کویا که هیچ نگردد و قال ابن زیاد یا فاستق
ان نفسک منک ما حال الله دونه و امرک الله له اهلاً و جعله لا هوله پس گفت ابن زیاد که ای فاستق
بر سستی که نفس تو را زود کردی برای تو چیز دیگر که حاصل شود میان آن و ندیده شد تا برای آن لایق ز کرده است شما برای اهل و دیو
لایق است فقال مسلم و من اهله یا ابن مرجانة اذا لم یکن محسراً اهله پس گفت حضرت مسلم که کیست ابن لایق
ان ای پسر مرجانة هرگاه ما لایق ان باشیم نفا ای ابن زیاد امیر المؤمنین یزید پس گفت ابن زیاد که امیر المؤمنین یزید
یعنی لایق آن امر نیز بدست فقال مسلم الحمد لله علی کل حال خبیثاً بالله حکما بینا بر ستمک پس حضرت مسلم گفت
که محمد برای خداست بر همه حال را منی شدیم بخدا که حکم کند است میان ما و شما فقال ابن زیاد ان لظن انک من الامم
خبیثاً پس گفت ابن زیاد که آیا کان داری بر سستی برای تو از امر جزیری هست فقال مسلم والله ما هو الظن ولكن
ایقین پس گفت مسلم که قسم بخدا نیست آن ولیکن آن یقین است که مطابق نفس الامر است قال ابن زیاد قتل الله ان

ملك فله لم يقلها احد في الاسلام من الناس ابن زيدا كفت كقتل كندم اذنا كالكثير نغم تراقتل كروني كذا قتل كرويه شه
 بانظر كني و اسلام از دمان فقال مسلم اما انك احق من اجلت في الاسلام ما لم يكن لا بدع مع القتل
 و مع المشقة و حبت السيرة و لوم العلق لا جد و لك لها منك پس حضرت مسلم كفت ك ليكن بدرس نيكه تو سخي و لا يق
 تري بانچه باشي شخصيكه حادث كرده اسلام چيزي را كه نه بود و كخار يدي قتل كرون و رشتي ميني و كوش بريدن و بدي حضرت
 و ملاست خالتيه ن رابه اي كسيكه لا يق تر باشه بجاي اين امور از تو فاضل ابن نبياد لعنه الله يثمه و يثتم الحسين
 و عليا و عقيلا فقال له مسلم انت و ابوك احق بانستم فاقض ما انت قاض يا علق و الله پس در
 آورد اين زياده و دشنام سداد مسلم را و حسين عليه السلام او حضرت علي را پس كفت با و خطت مسلم كه تو ديپر تو لا يق ترانه دشنام
 پس حكم كن چيزي كه تو علم كنداني اي دشمن خدا فقال بر نبياد الله مد و ايه فوق القصر فاجزوا عنقه
 شه اتبعوا جسدا پس كفت ابن زيدا كه بريد او را بالا اي امر پس بزيه كرون او را پس با بيزه از يودن او را فقال مسلم
 و الله ولو كان بيني وبينك قرابة فاقضتني فقال ابن هذ الذي ضرب مسلمة بن عقييل راسه بالسيف
 قد عى بكر ابن حمران الاحمري فقال له اصعد فليكن انت اني تضرب عنقه پس كفت حضرت
 مسلم كه والله كرمي بود ميان من و ميان تو قرابتي قتل نميگري مرا پس كفت ابن زيدا كه يا ست اني كه تو مسلم ابن عقييل كرون او را
 بشمشير پس خواند بكر ابن حمران امري را پس كفت با او كه ما با بر و پس بسايد كه بسني تو كسيكه بزيه كرون او را فضعف به و هو
 يكر الله و يسبح و يبطل و يستغفر و يصلي على رسول الله صلى الله عليه و الله و اشرفني اياه على اخرج
 الخف امين اليوم پس بالاي با م بر و بكر ابن حمران امري حضرت مسلم را و حال اين بود كه آنحضرت تجيره كفت يعني كرو الله
 الاله را مواند و طلب حضرت و بختايش بيكره و در و ديف ستاد بر حضرت رسو ك صلى الله عليه و الله و بالاي قصر موصني بر و فر كه اليوم
 ارا كجا مقام كفش دوران بنظري آه فلما ادنا لا للقتل قال اللهم احكم بيننا و بين قوم عترتنا و كان يوما شمر
 خف لونا و قتلونا پس وقتيكه قريب اوزد آنحضرت را براي قتل كفت حدكم بذا حكم من سبان ما و ميان قومي كه فرسيب و اماند ما و ما
 آنحضريب ما كرون بعهده نصرت خود نما را و قتل نمودند ما را فاضرب صرجه **بليعلم** مستشيا پس زد بكر ابن حمران ضربتي بر سر

رضی اللہ عنہم کہ حج اشرک بود فقال مشلم او ما یلیک فی حدیس منی و فاعلم انک ایما العبد ثم ضربت
ضربة تامة فصحه و اتبع راسه حصة و نزل مدعو را پس حضرت سوگفت که آیا ترا این ضربت کفایت میکند
یوست مالی از من دانی بگوین تو میشود پس زد انملون ضربه دوم پس بقتل رسانید حضرت مسلم را بدون آنکه حضرت را همراه سر بر سر
بعضر انداختند و در راه اشرک فقال لد ابن نریا و ما شاک فقال ایها الامیر شفت ساعة قتلته
ثم رجلا اسودسی لوجه خدانی عاصیا علی صبیحة ففرغت فز عالم اذ فرعه قط یس ابن زیاد ملعون گفت
که چست حال تو پس گفت انملون که ای امیرویدم و تیکه قتل کردم اورا مردی را سیاه زخم و بدرد سر او من ایستاده بود
و انکشت هو ذرا یکتیزه پس ترسیدم من به ترسیدی که نه ترسیدم کاهی و قام ثم اذن الال شفت الی بیس اللہ
فقال انک قد عرفت موضع هانی من المضر و رقبته فی العشرة و قد علمت قوله اتی و صابی
سقناه الیک و انشدک الله لما وهبته لی و باستاد محمد بن اشدت سوی بیاد الله یعنی نزدیک اورفت گفت
که بدستگه توی دانی مرتبه دانی از مصر و منزل اورا در قیسه و دانسته است قوم او بد رستیکه س و یاد من ایمنی شما این عار
آورده اند و اسوی تو در منم سیدم ترا بکجا که برآیند دانی را من بری تو عدا الی یفعل پس ابن زیاد ملعون عده کرد
چو ابن اشعث که جوابه یعنی عوام داد دانی را با و شمر قال احزابی الی السوق فاضربو عنقه فاخرج هانی حتی
اتی الی سوق یباع فیک الغنم و هن مکتون فجعل یقول و امد حجاج الی الیوم و امد
حجاج و با هنی حجاجه این مدح پس گفت ابن زیاد یعنی که بیرون برید دانی را سوئی بازار پس بزیند کردن اورا پس
گفت ابن زیاد یعنی که بیرون بازار که دران بنه که سفندی و زوخند و حالش این بود که دستهای اورا پس پشت بسته بود
پس شروع کرد دانی بگفتن و اند حجاجه و اند حجاجه زیرا که اورا بیلد مدح بود و کسی از مدح دران روز بفریاد دانی آورد بگفت که نیست
مدح برای من درین روز و کجاست مدح فلما ران اجان الایضرا که جذب یداه فرعها من الکتاب پس و تیکه
دید که کسی بداد و نیکند کشید دست خود را پس بیرون آورد و انرا از رستی که دران بسته بود شمر قال اما من عصا او سکن
از حجاجه او عظم مجا حرمه را جل عن نفس پس گفت که آیا نیست چوبی یا کاهوی یا سبکی یا استخوانی که با او

و انزل من السماء
سورۃ

سبب آن مردان ذات فریضه را و آنچه را که در آنجا دستنبرده ان سویی و در آنجا در آن سویی فریضه را
 امداد عنك فقال ما انا بها حتى وما انا بعينك على انفسى پس گفته شد بهایی یعنی مردمان گفتند با او که در آن کن کردن
 خود را پس گفت ای کسی که من غی بجز آن خود یعنی من کسی نسیم که کردن خود را عشمه آیتیم من معین و در کار شما بر ذات خود را بر قتل
 فخریه راسته ۹۹ بنیاد بالشیف فلم یضع شیئا فقال له هانی الی الله المعاد اللهم رحمتک
 و رضوانک پس زود او را رشید غلام عبید الله بن زیاد بشهرت پس کار خود جزئی پس که زیاد غنی که سویی خداست رجوع خود را
 طلب کنیم رحمت و رضای ترا که ضربه اخیری و قتله پس شیعیان چون تهرتین که زود بقتل رسانید او را محصل فی شهادت
 و لدی المسلمه الصغیرین این فصل در بیان شهادت پسران حضرت مسلم است که بعد از آن بودند را وی ^{شیخ}
 الصدوق محمد بن بابویه القمی فی الامالی عرابه ^{بن} بن ابراهیم ابن رجا عن علی ابن جابر
 عن عثمان ابن داود الهاشمی عن محمد ابن مسلم عن جمران ابن عیین عن ^{بن} محمد بن سنان عن اهل الكوفة
 قال لما قتل الحسين بن علی علیهما السلام اسر من معه سکره غلامان صغیران فاتی ایها عبید الله
 ابن زیاد قد عاصبنا له فقال خذ هذین ^{من} الاعلام ^{من} البک ^{من} الخیم ^{من} الطعام فلا تطعمهما و من لسان
 البسار فلا تسقهما و ضیق علیهما سقمهما روایت کرده شیخ صدوق محمد بن بابویه در کتاب خود از خود آورده
 علی و آرزو ابراهیم و محمد بن تا آنها روایت به ابی محمد که اسناد اهل کوفه زود رسیده گفت ای محمد بر چه مشق کرده اند حسین بن علی
 علیهما السلام اسیر کرده شد از لشکر کوفت دو کودک که چک پس آورده شد تا آنها زود رسیده شد بن زیاد پس طلبید اسنان بکا
 بی زدن بان خود را پس گفت که بجز این هر دو کودک را پیش خود پس از طعام خوب بکش ایشان را و از آب خوب بنده ساز و بکاش
 بر او سنان زدن را و کار ^{من} البخل ^{من} یصومان فاذا جعما اللیل اتیا بقصر صین من تبصر و کون من الماء
 فقراح و بودند آن هر دو پسر که روزه سیداشته پس وقتیکه تا ^{من} سیر ^{من} برایشان ^{من} شب ^{من} می ^{من} آوردند ^{من} دو ^{من} قرص ^{من} رنان ^{من} هر ^{من} یک
 روزه از آب حاضر فلما طال ما لظلامین ^{من} المكش ^{من} حتی ^{من} صبار ^{من} فی ^{من} السنه ^{من} فاذا ^{من} احدهما ^{من} لصلبه ^{من} یا ^{من} اخی ^{من} قد
 ند طان بنا مکتنا و یونسک ان ^{من} تفضی ^{من} اعصارنا ^{من} و ^{من} تسلی ^{من} ابد ^{من} فاذا ^{من} جاء ^{من} النبی ^{من} اعلمه ^{من} بمکاننا ^{من} و ^{من} تقرب ^{من} الیه

فصل در بیان شهادت پسران حضرت مسلم

بجای صلی الله علیه و آله لعله بوسع علی بن ابی طالب طعامی در آن شب بان برود و غنیمت در آن
یعنی مدت دراز در آن شب ماندند تا اینکه گذشت مدت قه شان تیرب یکسال گفت یکی از ایشان با یکدیگر که این برادر من بر این
در آن شب که زمان عین و کمان داریم که همین طویف شود عمرای ما و فرسوده کرده نهایی بایس گفتیکه خواهر آمد نزد ما شیخ یوسف
نزد آن بزرگان ما که خواهم کرد در آن منزلت خود و تقرب خواهم جست سویی او بخدمت صلی الله علیه و آله شاید که او کند بر ما در طعام
در آن شب که در آب مایعنی اب و طعام خوش و زاید بود فلما حتمما اللیل اقبل الشیخ الیهما بقمر سین من شعیر
بگویم **ابو القراح** فقال له الغلام الصغیر یا شیخ العرف محمد اقال فکی صلا امرت وهو یبوی قال
اذ عرف جعفر بن ابیطالب قال وکیف الا عرف جعفر اوقد ابنت الله له بناسین یطیر بهما مع ا
لملا یله **ابو القراح** فقال ان عرف علی بن ابیطالب قال وکیف الا عرف علیا وهو بن عم نبی و اخ
بیتی قال لیس شیخ فین من عتره بنیک و نحن من واه مسلم ابن عقیل **ابو ابیطالب** بید ان اساری
یسلمک من طیب الطعام فلا تطعمنا و من باء الشراب فلا تسقنا و قد صیقت علینا سجنایر
هرگاه تاریک کردید بر او شان شب رسید پیش او شان شیخ زندان بان با دو نفرش از آن جوین و یک لاله آب تا من بگفت
با و پس کوچک که ای شیخ ایامیدانی تو مرا گفت که چگونه نمیدانم حال آنکه ادب من است لکن ایامیدانی جعفر بن ابیطالب
گفت چگونه ندانم جعفر را حال آنکه رویا میفهم است خداوند تقابل برای او و وبال زمره این که بدان میکند بان همراه طایفه جاگ
میخواهد گفت که ایامیدانی علی بن ابیطالب را گفت چگونه ندانم علی را حال آنکه او این عمر نبی ماست و برادر نبی ماست گفت
با و که ای پیر مردی با عزت نبی تو ایام محمد صلی الله علیه و آله و ما از اولاد مسلم ابن عقیل ابیطالب ایم بدست تو ایسر سوال میکنم
ترا از طعام حرب پس نخوردانی ما را از اب خوش سرویس نینوشانی ما را و یک گرفته بر ما قید را با نکتب الشیخ علی اقل
یقلهما و یقول نفسی لفسکما الضام و رجی لوجهمما الوقای عترت نبی الله المصطفی
باب السجین یکما مفتوح فخذ ای طریق شما پلانت و پیر مرد بر تدهای او شان
روی بوسید پادای او شان را و میگفت که جان برای جان شما فداست در روی من برای روی شما پناه آید

بنی عند اینک باب زندان پیش شما کشاوه است پس بگریه سر راه را که خوابید فلما حينهما الليل انا هما ترصين
 من شعير وكوز من ماء القراح و در نغمها على الطريق و قال لما سرا يا حسنى الليل و اكلنا النهار حتى يحل
 الله عز وجل لكما من امر كما فرجا و مخزجا نعل الغلامان ذلك فلما حينهما الليل اتهميا الى عجز
 على اباب فقالا لهما يا عجز انا علامان صغيران غريبان حد فان عجز جرس بالطريق و هذا
 الليل قد جئنا ضيفنا سواد ليلتنا هذا فلما اصبحنا الزمانا الطريق فقالت لهما من اتهميا
 جيبى فقد سمعت الت و ايج كلها فما شمت راحة الحبيب من راجتكما فقالا لهما يا عجز
 عتره نيك محمد صلى الله عليه واله هربنا من سجن عبيد الله ابن زياد من القتل پس روز دیگر
 بعد تاریک کشتن شب آورد آمد و پرند آن یتیمان در قرص زمان بوی یک کوزه آب بنامش و واقف کرد و بید او شان
 بر راه و گفت که بروید ای دوستان اشب پوشیده گردید وقت روز تا اینجا کرد اند خدای عزوجل برای شما از امر شما دستگیر
 بر روی شما بکشاید پس آن یتیمان بیچاره بگفتند او عمل کردند پس هرگاه شب پرده طلعت بر روی او شان افکند و بسبب شدت
 تاریکی از راه رفتن بازمانده رسیدند نزد پیرزنی که بر در خود ایستاده بود پس گفتند که ای بوزناد و کورک کوچک ایم از وطن خود
 خبر بسم و خود سایم دنا واقفیم بر راه و درین شب آمده ایم جا به دما تا تاریکی این شب ما پس به ن باها و کنیم راه خواسیم گرفت
 پس آن پیرزن گفت که کیستند ای شما جیان من تحقیق من شنیدم جمله روایح به پس بنویسید هم به ی خوشتر از بوی سبزه
 شما پس یتیمان سطموم ما ان زال پر گفتند ما از عتره بنی تو ایم محمد صلی الله علیه و اله که گریخته ایم از قتیبه عیب الله ابن زیاد
 از خوف قتل قالت العجز ان لی حننا باسقا قد استشهد الو ائعه مع عبيد الله ابن زياد الخ
 ان يصيبكما بهما فيقتل قال سواد ليلتنا هذه فاذا الصبحنا لوزنا الطريق فقالت لهما
 بطعام ثم اتهميا بطعام فاكلوا و شربا فلما رجا اللذان من قال الصغیر لکیر یا اخی امانا جوا ان کون
 لدا منا ليلتنا هذه يقال حتى عانقک و تعانقنی و تسمرا ایتک و تشدرا حتی قبلان یفرق
 الموت بیننا ففعل الغلامان ذلك و اعتقارنا ما عمل را گفت بدستیکه بر این و اما دی است فاستق

دریا کنار و تحقیق مشاهده نموده است واقف که بلا با بالشکیران عیبه الله این زیادیتیم که در چهار شما شود اینجا پس نقل شد
 شما آن هر دو بیشتر گفتند که بقیه این شب یکداریم هنگام صبح ملازم طریق در اویم شد پس آن صغیفه گفت که سرودی
 می آرم برای شما هنگام پس مردن چون چا پرکان طسام پس حوزوند آن هر دو برادر و آن شب به ندیس برگاه داخل بسته شد که گفت
 ما در کوچه یک به برادر بزرگ خود که ای برادر امید است که این شب در آنان بگذرد پس پیش تا آنکه هم اغوش شد عم من ترا در تویم
 اغوش کنی ما را در من را که ترا یوم و تو بوی مر اشنوی پیش از آنکه تفرقه از موت میان ما پس بین ط آن هر دو برادر که در
 در هر دو هم اغوش کرده دیده خوابیدند فلما کان لیل اقبل ختن العجز من الفاسق حتی فرغ الباب
 قرعاً حففاً قالت العجز من هذا قال انا فلان قالت ما الذي اطرقتك هذا الساعة وليس
 هذا لك بوقت قال ويلك انفي الباب قبل ان يطير عقلي وتنشق مرادتي في جوف جسد
 البلاع قد نزل لي قالت العجز ويلك ما الذي نزل بك قال هربا غلامان صغيران من
 عسكر عیبه الله ابن زیاد فدنا دي الامير في معسكره مرحبا بواحد منهما فله الف درهم
 ورجل الايسر ما نله الفادهم فقد العت ولم يصل في يدي شئ فقالت العجز يا اختي خذ
 يكو حجب من حصنك في القيمة قال لها ويلك ان الدنيا عرض عليها فقالت وما نضعها
 الدنيا وليس معها اخرة قال اتي الاماك تما من عندها كافي عندي من طلب الامير شئ نقوي
 فان الامير يدعوك قالت وما يصنع الامير لي واما عجزه في هذه البرية پس برگاه باره شب
 بگذشت واما فاسق آن زن پیر آمد و در را کوهت کوفتی خفیف پس عجز گفت که کیست اینک در را می گوید گفت منم فلان گفت
 چه چیز است که فراز آمده است ترا این دم و نیست اینو از آمدن تو گفت که خدا ترا رحم کند و در را بکشا پیش از آنکه هوش
 از تو ببرد کند و زهره ام در شکم بشکافد بسبب بلائی که نازل شده بن مجوز گفت که دیگر چه پیش آمده است ترا گفت
 که گریخته اند و طفل صغیر از شکم عیبه الله ابن زیاد پس مینادی ای برادر که در کسبیکه آورد سیرگی را از آن دو پس پس برای
 او دست هزار در هم دهر که سر هر دو را آورد پس برای او دست دو هزار در هم پس رنج لبی رو تو پیش ما کشیدم و در رسید

در دست من چیزی پس عجز گفت ای دانا من ترس از اینکه باشد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله من در قیامت گفت
 و ای بر تو تحقیق دنیا خیر است که بدان حرص میکنند پس عجز گفت که چه خواهی کرد با دنیا که با آن عجز یافته است گفت بدستیک
 می بینم ترا که نهایت میکنی از آن هر دو پس که پاکه نزد من از مصلوب میر چیزی هست پس بر نیز بدستیک اسبای طلبید ترا گفت که
 حواجر کرد با من این که نیتم کبر پر زنی درین خلق قال انما لی اقلی لی الباب حتی اریح و استریح فاذا اکت
 بکرت فی ای طریق احد فطلبها ففحمت له الباب اتیه بشراب و طعام فاکل ثم شرب فلما
 کان فی بعض التلیل سمع عظیم العلامین فی جوف البیت فاقبل بهیح کما یح العیز الهیاح و
 یجوز کما یجوز الثور ویلمس بکفه ید امر البیت حتی وقعت یدیه علی جنب الغلام الصغیر
 فقال له مر هذا قال اما انا فصاحت المنزل فمن استه فاقبل الصغیر لیرک الکبیر ویقول
 یا حیدنی فقد والله وقعنا فیما کاننا فادرا قال لهما من استصا قال له یا شیخ ان نحن صدقناک
 قلنا الامان قال نعم قال مان الله و امان رسول له و ذمه الله و ذمه رسوله قال نعم قالوا لله
 علی ما یقول و کید و شهید قال نعم قالوا یا شیخ فمخ عثرة بنیک محمد صلی الله علیه و آله
 هر بنا من سبحن عبید الله ابن زیاد من القتل فقال لهما من الموت هر بنا و الی الموت
 و قعنا الحمد لله الذی الحضری بکما فقام الی الغلامین فشد اکت ایهما فقام الغلامان لیلتهما
 مکنتین فلما فجر عمود الصبح دعا غلاماً له اسود لقال فلنج فقال خذ هذین الغلامین
 فالطلق لهما الی شاطی الفرات و اضرب اتهما و اتنی یر و سمهما الی لطلق لهما الی عین
 ابن زیاد و اخذ جائزۃ الفی درهم و قتیکه بران زن دو اما دشش کلمات بسیار بزبان آمد گفت گفت
 که نیت کاری بر این جز اینکه بکشای دورا بروی من تا استراحت دارم کنم پس وقت صبح در هر راهی که باشد
 برای طلب و تعص او شان بروم پس آن زن در راه بکشا و شراب و طعام برای او آورد پس غلغون طعام را
 زهر باد کرد و آب را خورد بعد گذشتن قدری از شب شنید آوازیکه وقت خواب از کلهوی انفلو مان بری آمد

در بیان زهره شروع بنما س کردن گرفت مانند شتر مست در بانک پیروز می نویسم و بانگ میزند در پی سود کجف است
 دیوار خانه را تا آنکه بر طوق شد دست او بر پهلوی طفل کو چک پس منظم گفت با دو که کلمات این الشی گفت اما من پس
 طایفه ام پس چشم در کس بستند پس آن برادر کو چک حرکت داد آن برادر بزرگ آغاز نهاد و میگفت که هر خیزای حبیب ن
 پس تحقیق واقع شدیم در آنچه میترسیدیم از آن باز انعمون پرسید از اوشان که شما کیستند که ای شیخ اگر ما راست گوئیم
 ترا پس برای امان باشد گفت اری گفتند امان خدا و امان رسول خدا و همه خدا و همه سال گفت بی گفتند که محمد این علیه
 را این است که میان ما و تو قرایا نیست است از شاهین است گفت بی گفتند که خدا بر خیز که بسکوی و کین است که گفت بی گفتند ای شیخ
 پس ما عتره نبی تو ایم محمد سصد نفی اصلی الله علیه اله که کریمت ایم از قید عبد القادرین زیاد از نقل پس انعمون گفت که از موت
 فرار نمودید و بطرف موت رسیدید بشکر خدا زیرا که طفله یاب کرد انبیه مر البشما پس بر خاست سدی آن هر دو و تیم دست
 بازه های اوشان را پس آن طفل تمام شب با بازوی بسته ایستاده ماندند و فیشکه عمو صبح منفر شد انعمون علی را
 که برای او بود و طلب کرد و او را فلج می ناسیدند و گفت که بگیر این هر دو طفل را پس ای شتر ابطرف کنار و بای فرات
 در بزرگ کردنهای ایشان را و بیار سرهای اوشان را تا میرم انرا سوی بسید الله این یاد و بگیرم جایزه دو هزار
 درهم تحمل الغلام السیف ز منی اما مر الغلام من فما مضی الا غیر بعید حتی قال احد الغلامین
 یا اسود ما اشبهه سوادك لسواد بلال مؤذن رسول الله قال ان مولای قد
 امرنی بقتلکما فمن اشما قال له یا اسود نحن من عتره نبيك محمد هر بنا من نحن عبيد الله
 ابن زیاد من القتل اصافتنا عجز کر هذه ویرید مولاك قتلنا فانكب الاسود علی
 اقل امهما یقبلهما یقول نفسي لنفسکما الفداء و وجهی لوجهکما الوقام یا عتره نبی الله
 المصطفى والله لا یکر نحبنا حسی فی القمه ثم عد انری بالسيف من یدیه ناحیه و طر
 نفسه فی الفرات و عمر الالجانب لاضر مضاح به مولاه یا غلام عصبتي فقال یا مولای
 انما املك ما دمت لا تقضی الله فاذا عصیت الله فاما منک یری فی الدنیا والآخر